

## فرزندان حمید حاجی‌زاده سکوت ۲۲ ساله خود را شکستند، ارس و اروند حاجی‌زاده در گفتگو با فرشته قاضی

۵ آذر ۱۳۹۹

«بابا دیگر پذیرفته بود که دارد می‌میرد. چشم‌هایش را بسته بوده و با انگشت خونی داشته یک چیزی می‌نوشت. اما چشم‌های کارون از حدقه زده بود بیرون و داشت بابا را نگاه می‌کرد. می‌شد ترس را در صورتش دید. دهانش پر از خون بود.»

این صحنه‌ای است که ارس حاجی‌زاده از شب قتل پدرش و برادرش به یاد دارد؛ برادر ۹ ساله‌اش، کارون، که «هر کجای اتاق را نگاه می‌کردید، جای دست کارون بود؛ انگار [خواسته بوده] فرار کند.»

حمید حاجی‌زاده، شاعر و نویسنده، نیمه‌شب ۳۱ شهریور ۱۳۷۷ در کنار پسرک ۹ ساله‌اش با ضربات چاقو در خانه‌اش در کرمان به قتل رسید. نصیب پدر از تیزی چاقوها ۲۷ ضربه بود و نصیب پسرکش ۱۰ ضربه. وزارت اطلاعات در پاسخ به پی‌گیری‌های خانواده، نهایتاً قتل حمید و کارون حاجی‌زاده را «یک اشتباه ساده» خواند، اما مسئولیت قتل آن‌ها را که در پروژه معروف به قتل‌های زنجیره‌ای انجام شد، به‌صورت رسمی نپذیرفت.

ارس حاجی‌زاده هنگام قتل پدر و برادرش ۱۴ ساله بود. او و برادرش اروند که دو سال از ارس بزرگتر است، اولین کسانی بودند که به صحنه قتل رسیدند. اکنون ارس پس از ۲۲ سال سکوتش را شکسته است و در مصاحبه با رادیو فردا برای اولین بار از جزئیات شبی گفته است که زندگی‌اش را برای همیشه دگرگون کرد:

«روزی بود که به قول داداشم ۲۵ ساعت بود، روزی که ساعت رسمی یک ساعت به عقب برمی‌گشت. ما عروسی بودیم. با اروند برگشتیم خانه. دیدیم چراغ‌ها خاموش است و هرچه در می‌زنیم بابا در را باز نمی‌کند. تعجب کردیم. اروند از دیوار رفت بالا و در را باز کرد. کارون و با مامان همان روز از سفر آمده بودند. [چشم که افتاد به کارون] خیلی خوشحال شدم. کارون را خیلی دوست داشتیم. گفتم به‌به، آقا کارون آمده. اروند شروع کرد به جیغ زدن. برگشتم دیدم بابا کشته شده. به کارون نگاه کردم. از دهان و گوشش کف آمده بود. خیلی وحشتناک بود. صورت بابا کبود بود. یک زیرپوش تنش بود که کلاً سوراخ‌سوراخ شده بود، پر از خون.»

اروند حاجی‌زاده هنگام قتل پدر و برادرش ۱۶ سال داشت. او، در سال ۹۲، در دل‌نوشته‌ای کوتاه در بی‌بی‌سی درباره قتل پدر و برادرش نوشته بود و حالا، ۲۲ سال بعد از آن قتل فجیع، در مصاحبه با رادیو فردا برای اولین بار جزئیات این ماجرا را شرح می‌دهد:

«چراغ را روشن کردم. بابا یک تشک داشت گوشه اتاق که رویش می‌نشست و پاکت سیگار و نوشته‌ها و کتاب‌هایش کنارش بود. دیدم بابا سرش روی تشک و پاهایش اینور جلوی در است. حالت افقی در امتداد اتاق خوابیده بود و یک پتو رویش بود. تعجب کردم. هرچی صدا زدم بابا بابا، جواب نداد. رفتم جلوتر. ساعد دست بابا از زیر پتو بیرون بود. دیدم خونی است. نشستم کنار بابا لحاف را که کنار زدم، مستقیم نگاهم به سینه‌اش خورد و دیدم غرق در خون است. بچه بودم. شروع کردم به جیغ زدن و پریدم توی کوچه و با آجر در خانه‌های همسایه‌ها را می‌زدم.»

اروند تا این لحظه متوجه کشته شدن برادرش کارون نمی‌شود:

«در کوچه نشسته بودیم گریه می‌کردیم. پزشکی قانونی آمد. گفتم آقای دکتر، بابام زنده است؟ گفت نه، هر دو فوت شدند. گفتم هر دو یعنی کی؟ گفت برو خودت ببین. رفتم از پنجره داخل را نگاه کردم. چشم‌های کارون را دیدم که خیره مانده بود.»

اما ارس، برادر کوچکتر اروند، بیکر خونین برادر ۹ ساله‌اش را دیده بود و به یاد می‌آورد:

«چیزی که مشخص بود، بابا بر اثر خون‌ریزی مرده بود و کارون قشنگ داشت بابا را نگاه می‌کرد. همیشه برای ما سؤال بود که اول بابا مرده یا کارون. مشخص بود کارون توی اتاق دست و پا می‌زده. هر جای اتاق را نگاه می‌کردید، جای دست کارون بود. انگار که فرار کرده بود و خیلی ترسیده بود. چشم‌های کارون از حدقه زده بود بیرون و می‌شد ترس را در صورتش دید. دهانش پر از خون بود. لباس‌هایش خونی. یک صحنه خیلی خیلی بد بود که داشت بابام رو نگاه می‌کرد. کاملاً شوکه بودم و حتی تا چند سال می‌ترسیدم توی آینه توی چشم‌های خودم نگاه کنم؛ این قدر ترس داشتم.»

بابا قاعدتاً خیلی راحت بود. احساس می‌کنم دیگر پذیرفته بود که دارد می‌میرد. چشم‌ها را بسته بود. با انگشت خونی داشته یک چیزی می‌نوشته که مشخص نیست. آخر هم مشخص نشد».

هنگام وقوع قتل، مادر ارس و اروند و کارون در اتاقی دیگر خواب است یا آن‌طور که اروند می‌گوید، بیهوش:

«توی خواب مامان را بیهوش کرده بودند. پنبه‌ای که روی دهان مامان گذاشته بودند، در اسناد و مدارک آثار صحنه قتل هست. نمی‌دانم چه ماده بیهوش‌کننده‌ای استفاده کرده بودند که کم‌اثر بود، چون ما که رسیدیم، ارس رفته بود داخل اتاق رویه‌رو با این فکر که مامان را هم کشته‌اند. با پا زده بود به مامان و مامان بیدار شده بود. گیج و منگ رفته بود بالای سر بابا. اول فکر کرده بود بابا سکنه کرده، متوجه زخم‌ها نشده بود».

ارس روایت اروند را این‌گونه کامل می‌کند: «مامان فکر کرد بابا سکنه کرده. پای بابا را گرفت و به من گفت هنوز گرم است، زنگ بزنیم اورژانس بیاید. گفتم نه مامان، بابا و کارون را کشتند».

ارس در گوشه‌وکنار خانه دنبال چاقو می‌گردد و یک در میان نگاهی به پدر و نگاهی به برادر، تا پلیس از راه می‌رسد و بیرون‌شان می‌کند برای بررسی صحنه جرم. ارس به این تکه از خاطراتش که می‌رسد، نمی‌تواند از کارون نگوید:

«با کارون بازی می‌کردیم. بچه بود دیگر. آدم دلش می‌خواهد ببوسدش، بغلش کند. یک جایی که می‌بوسیدم، سینه کارون بود. همان‌جا چاقو خورده بود. ۷/۷/۷۷ یک برنامه [ویژه در برنامه کودک تلویزیون] بود به اسم فف. من و کارون می‌خواستیم در این برنامه شرکت کنیم، ولی همان روز شد هفتم کارون».

ادامه ماجرا را اروند می‌گوید، از وقتی که افسر آگاهی سراسیمه خود را به صحنه قتل می‌رسد:

«سر هنگ پوررضاقلی سر صحنه قتل نشسته بود، گریه می‌کرد. نصفه‌شب با کت‌وشلوار [بدون لباس فرم] آمده بود. مامان فکر کرده بود او را [به‌عنوان قاتل] گرفته‌اند. رفت سراغش که چرا شوهر مرا کشتی. بنده‌خدا در حال گریه گفته بود که من پلیس هستم، من نکشتم».

سر هنگ پوررضاقلی چنان متأثر می‌شود از این قتل هولناک که کل پلیس آگاهی را برای کار روی این پرونده بسیج می‌کند. اما این پیگیری سه روز بیشتر دوام نمی‌آورد تا وقتی اصطلاح «قتل سیاسی» برای اولین بار به گوش اروند نوجوان می‌خورد:

«سر هنگ پوررضاقلی کل شعبه‌های آگاهی را گذاشته بود روی این قتل و کل پلیس آگاهی داشتند روی این قتل کار می‌کردند. اما از روز سوم دیدیم جواب سر‌بالا می‌دهند. عمو و عمه [فرخنده حاجی‌زاده، نویسنده] که مقاوم‌تر بودند، بیشتر پیگیر بودند. مامان هم هر روز آگاهی می‌رفت. سر هنگ پوررضاقلی به عموم گفت که بعید می‌دانم کار دزد و این‌ها باشد، این قتل انگیزه‌ای به اندازه چنار می‌خواهد. باز پرس ویژه قتل هم گفته بود اگر دست من بود، دور تا دور کشور را سیم خاردار می‌کشیدم و قاتل را ۴۸ ساعته تحویل شما می‌دادم، اما نیست، نمی‌توانم. باز هم ما متوجه نبودیم که چی می‌گوید. من ۱۶ سال داشتم، سن و سالی نداشتم. عموم گفت این‌طور که این‌ها می‌گویند، به نظر می‌آید قتل پدرت سیاسی باشد. من گفتم یعنی چی؟ قتل سیاسی یعنی چی؟ قاتلی نیست؟ تا گذشت و قتل آقای مختاری و پوینده و جناب آقای فروهر و خانم فروهر رخ داد و یک لیستی هم از آلمان فرستادند که در آن لیست اسم بابا و کارون بود. آن‌جا بود که ما دیگر متوجه سیاسی بودن قتل شدیم».

وزارت اطلاعات ایران با انتشار بیانیه‌ای مسئولیت قتل پروانه و داریوش فروهر، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده را بر عهده گرفت و ادعا کرد گروهی از کارکنان «خودسر» این وزارتخانه در قتل آن‌ها دست داشته‌اند. این وزارتخانه اما هرگز مسئولیت قتل حمید و کارون حاجی‌زاده را بر عهده نگرفت، هم‌چنان‌که قتل ده‌ها دگراندیش و منتقد و نویسنده و مترجم دیگر را بر عهده نگرفت که در آن دوره زمانی هریک به‌گونه‌ای مشکوک اما معنادار به قتل رسیدند.

شانه خالی کردن وزارت اطلاعات از مسئولیت قتل حمید حاجی‌زاده و پسر ۹ ساله‌اش کارون موضوعی است که همیشه اروند و ارس را آزار داده و آزارش پس از ۲۲ سال هنوز تمامی ندارد.

اروند می‌گوید: «این چیزی است که ما دائم با آن دست‌به‌گریبان بودیم و همیشه ما را آزار می‌داد و هنوز هم آزار می‌دهد. زیر بار نرفتند. آقای مختاری در مراسم ختم بابا شرکت کرد و سخنرانی کرد و چند روز بعد خودشان را به قتل

رساندند. [مختاری و پوینده] با بابای ما انگار جزو یک خانواده بودند. بعد می‌رویم جلو می‌بینیم که دولت قبول نمی‌کند، زیر بار نمی‌رود. از آن طرف، مردم هم همین حرف را تکرار می‌کنند. می‌گویند اگر بود، چرا دولت قبول نکرد. خب این خیلی ما را آزار می‌دهد، ولی دست ما از چاره کوتاه است و حرفی نمی‌زنیم».

ارس که آن زمان ۱۴ ساله بوده و حالا ۳۶ ساله است، پاسخ این درگیری آزارنده ذهنی را این‌طور می‌دهد: «طبیعی است که هیچ زمانی نمی‌آیند بگویند ما یک بچه ۹ ساله را کشتیم، چون واقعاً زیر سؤال می‌روند. آن چهار قتل را مجبور شدند قبول کنند [چون قتل‌ها در] تهران بود. شهرستان نبود. آن موقع هم هنوز رسانه‌ها نبودند که همه‌جا گفته شود. یک‌جورهایی از زیرش در می‌رفتند. حالا یک جاهایی شاید قاضی یا آقای فلانی بیاید همدردی کند، ولی فایده‌ای برای ما ندارد. مهم این است که آن‌ها بپذیرند این کار را کرده‌اند».

با این‌همه، اروند و ارس هیچ‌گاه از پیگیری پرونده دست نگشوده‌اند و بیش از بیست سال از عمرشان را بر سر این پی‌جویی گذرانده‌اند. این پیگیری‌ها هرچند به التیام زخم عمیق زندگی‌شان نینجامیده، اما به آشکار شدن جزئیاتی منجر می‌شود که زخم روی زخم می‌گذارد.

اروند می‌گوید: «هر شش ماه و یک سال می‌رویم دادگاه می‌پرسیم ما چه باید بکنیم؟ سرشان را پایین می‌اندازند. آن‌ها هم به هر حال انسان‌اند. می‌گویند شما که می‌دانید چیست؟ چرا می‌آیید دنبالش؟ می‌گوییم خب اگر ما می‌دانیم، چرا پیگیری نمی‌کنید؟ سرشان را تکان می‌دهند و می‌گویند ما چه کار می‌توانیم بکنیم؟ این حرفی است که می‌زنند. به‌طور غیررسمی قبول کرده‌اند، ولی به‌طور رسمی قبول نمی‌کنند. آزاردهنده است و کاری نمی‌شود کرد».

این‌که ندانی قاتلان پدر و برادرت چه کسانی بوده‌اند یک درد است و این‌که بدانی اما قاتلان در پناه حمایت نظام از پیگیری مصون باشند، درد بزرگتری است. قاتل یا قاتلانی که فرزندان مقتول حتی آنان را «جناب آقای» خطاب می‌کنند. اروند از دو نفر از مأموران وزارت اطلاعات که در پرونده قتل فروهرها، مختاری و پوینده بازداشت شدند نام می‌برد:

«دو سال پیش من رفتم برای پی‌گیری پرونده. گفتند اگر کسی را می‌شناسید بگویید ما احضار کنیم. آن موقع وکیل پرونده آقای زرافشان بودند. یک جوری بسته‌گریخته به ما گفته بودند گویا عناصری که از تهران آمده بودند، جناب آقای جعفرزاده (حالا ما حسب ادب خودمان می‌گوییم)، جعفرزاده و فلاح بودند که آمده بودند کرمان برای انجام این کار و تیم پشتیبانی هم احتمالاً داشتند. ما گفتیم ما به این افراد مشکوک هستیم. خیلی راحت به من گفتند آدرس‌شان را بدهید تا ما دعوت‌شان کنیم ببینیم قبول می‌کنند کشته‌اند یا نه. خب من خندیدم گفتم آقا، حرفی می‌زنید از آن حرف‌ها. گفت پی‌گیری نکنید، به جایی نمی‌رسید.»

البته دادگاه به‌قصد این‌که پرونده به‌طور رسمی هم مختومه شود، نهایتاً به اروند و ارس پیشنهاد می‌دهد که درخواست دیه کنند تا از محل بیت‌المال پرداخت شود و پرونده برای همیشه بسته شود. اروند و برادرش زیر بار درخواست دیه نمی‌روند هرچند به این هم اطمینان دارند که «تا روال، روال کنونی است، این پرونده قطعاً به نتیجه نخواهد رسید و همان جوری که برای آن چهار قتلی که پذیرفتند دادگاه نمایشی تشکیل دادند و به جایی نرسید، مسلماً پرونده بابا و کارون را قبول نمی‌کنند علی‌الخصوص به خاطر کارون، چون حساسیت ماجرا را بیشتر می‌کند و آبروی این‌ها را بیشتر می‌برد و خیلی زشت‌ترشان می‌کند».

اروند ناامید است از پی‌گیری پرونده در نظام جمهوری اسلامی و تأکید می‌کند که «بعید می‌دانم تا روال فعلی باشد، این پرونده به نتیجه برسد» اما امیدش را در دستان مردم ایران می‌جوید وقتی می‌گوید «حالا دیگر دست مردم را می‌بوسیم.»

حمید حاجی‌زاده نویسنده و شاعر بود. دو شعری که اروند از پدرش خوب به‌خاطر دارد، دو غزلی است که او گویا کشته شدن خود را در آن‌ها پیش‌بینی کرده بود:

«بابا در دو غزل مستقیماً اشاره کرده بود. در یکی می‌گوید: بر پیکر من نقش شود نقشه ایران/ پر خون چون نمایند به خنجر بدنم را. و یک غزل دیگر هست به نام گوهرشکنان که آخر آن می‌گوید: آخر ای خنجر مردم‌کش بیگانه‌پرست، خوش نشستی به تنم در شب خنجرشکنان/ پاس ما مردم آزاده بدارید که ما تاج برداشته‌ایم از سر افسرشکنان.»

۲۲ سال از قتل فجیع حمید حاجی‌زاده و پسرک ۹ ساله‌اش می‌گذرد، اما این داغ هنوز که هنوز است در جان بازماندگان او سرد نشده و سر سرد شدن هم ندارد. ارونه می‌گوید «خود من هر وقت یاد آن صحنه آخر چشم‌های کارون می‌افتم، تا چند روز اصلاً سرم را نمی‌توانم بالا بگیرم» و باز تأکید می‌کند که دادخواهی «با روال کنونی امکان‌پذیر نیست. فکر نکنم دادخواهی صورت بگیرد. البته امیدوارم صورت بگیرد و یک روزی به یک جایی برسد. دادخواهی عادلانه.»

ارس، برادر کوچک‌تر ارونه، قتل پدر و برادر ۹ ساله‌اش کارون را فاجعه‌ای توصیف می‌کند که زندگی او را به دو بخش قبل از چهارده سالگی و بعد از چهارده سالگی تقسیم کرد:

«قبل از چهارده سالگی واقعاً لذت‌بخش بود. همیشه همه‌چیز بود. ولی بعد از چهارده سالگی همه‌چیز عوض شد. خیلی رابطه‌ها قطع شد. خیلی رفت‌وآمدها قطع شد. خیلی‌ها حتی می‌ترسند سر مزار بابای من بیایند. توی درس من، زندگی من، خیلی تأثیر گذاشت. مامانم آسیب دید، خودم آسیب دیدم، داداشم آسیب دید. در این شرایط، در این مملکتی که همه‌چیز مشکل دارد، شما فکر کنید ما با چه سختی‌ای بزرگ شدیم، درس خواندیم و خدا را شکر سالم ماندیم. تبعاتش هنوز هم هست. هنوز هم ما شب‌ها اذیت می‌شویم. هنوز که هنوز است، شهریور که می‌شود، از یکی دو ماه قبل، استرس را در خانواده ما می‌توانید ببینید. یعنی کلاً رفته توی ضمیر ناخودآگاه ما. یعنی ما باید این سه ماه سال حتماً حال‌مان بد باشد.»

ارس به سخن که می‌آید، کلمات و جملات، از سر زخم و دردی انگار تازه‌تازه، بی‌محابا بر زبانش جاری می‌شود:

«سه نفر هستیم، هنوز به یاد بابا و کارون هستیم. روز پدر یک جور اذیت می‌شویم، روز تولدشان یک جور. این تا آخر عمر است و کاری نمی‌شود کرد. تبعاتی است که زمانی که قاتل می‌کشد، به آن‌ها فکر نمی‌کند. فقط دوست دارد بکشد. ولی زندگی من یک‌جورهایی نابود شده، زندگی داداشم هم نابود شده. زندگی مامانم که کلاً دیگر نابود شده.»

ارونه هم از این دردهای بی‌پایان و زخم‌های التیام‌ناپذیر می‌گوید و در آخر امیدواری‌اش به دادخواهی عادلانه را پیوند می‌زند به آزادیخواهی پدرش برای وطنش، برای مردمش:

«من فقط امیدوارم روال به گونه‌ای بشود که نه تنها قتل بابا و کارون و قتل‌های زنجیره‌ای که همه قتل‌هایی که این سال‌ها، ۴۲ سال، رخ داده به نتیجه برسد و حداقل حداقل نتیجه‌ای که داشته باشد آن چیزی باشد که مردم از جان و دل می‌خواهند و آن آزادی کشورشان است. بابا اگر اشعارش را بخوانید، شدیداً ملی بودند، وطن‌پرست بودند و آزادی کشورشان برایشان اولویت بود و امیدوارم این کشتار و این خون‌هایی که ریخته‌شده نتیجه بدهد و یک روزی کشور ما هم آزاد شود.»